

«عجایب الهند» عنوان کتابی است تألیف ناخدا بزرگ شهریار رامهرمزی که ۱۱ قرن پیش نوشته شده است. این کتاب دربرگیرنده ۱۳۶ حکایت و داستان عجیب و غریب است که خود نویسنده دیده یا شنیده است. همه این حکایت ها شرح حال و خاطرات دریانوردان و بازرگانان هندی و ایرانی– به خصوص روایت سفرهای دریانوردان ایرانی ساکن بندر سیراف به هند، چین و پیرامون آن– است که بین سواحل آفریقا و ایران و هند تا جنوب چین و ژاپن در رفت و آمد بوده اند. از نسخه فارسی این کتاب خبری در دست نیست و ما نمی دانیم که در چه زمانی با نام «عجایب الهند بره و بحرہ و جزایرہ» به عربی ترجمه شده است. تنها می دانیم که مستشرقان اروپایی، نسخه عربی آن را در استانبول ترکیه پیدا کرده و به فرانسوی برگردانده اند و سپس همراه با متن عربی و مقدمه و تفسیری بر آن منتشر کرده اند. بعدها، محمد ملک زاده، نسخه ای از کتاب را در کتابخانه ملک الشعراء بهار می بیند و پس از مقابله متن عربی و فرانسوی، آن را ترجمه کرده و در سال ۱۳۴۸ شمسی در انتشارات بنیاد فرهنگ ایران– که تحت سرپرستی دکتر پرویز ناتل خانلری بوده– به دست چاپ می سپارد. بسیاری از این حکایات‌ها، عجیب و غریب اند و امروزه باور آنها برای ما سخت است، اما اطلاعات بسیار نادر و ارزشمندی از احوال طبیعی دریاها و اوضاع محلی و جغرافیایی بنادر و جزایر ایران و هند و مشرق زمین و همچنین مطالب سودمندی از دریانوردی و آداب و رسوم و رفتار مردم آن روزگار در اختیار ما قرار می دهد.

با سپاس و یادی از مترجم ارجمند، محمد ملک زاده، که چنین اثر ارزشمندی را برای فارسی زبانان، به یادگار گذاشته است، نخستین حکایت برگزیده از آن را با هم می خوانیم.

* * *

از اسمعیلیویه ناخدا شنیدم هنگامی که او با جمعی از دریانوردان در سال ۳۱۰ با کشتی به قصد عزیمت به قتیله ۱ دریای عمان را می پیمودند، باد شدیدی کشتی آنها را به طرف سفاله زنج [زنگ]۲ راند، ناخدا می گفت همین که نظرم به آن مکان افتاد دانستم که ما به سرزمین زنگیان آدمخوار افتاده ایم. کشتی در آنجا متوقف شد و ما مرگ را برای خود مسلم دانستیم. غسل کردیم و به درگاه خدا پنا بردیم و از گناهان توبه نمودیم و هر کدام برای دیگری نماز میت به جا آوردیم. طولی نکشید که قایق های زنگیان کشتی ما را احاطه کردند و به بندرگاه بردند. ناچار در آنجا لنگر انداختیم و با سیاهان به خشکی پیاده شدیم. ما را نزد پادشاه خود بردند. شاه جوانی بود بسیار خوش خلق و نیکوم نظر، حال و قصد ما را پرسید. ما خود را معرفی کردیم و گفتمی که قصد کشور او و زیارت او را داشته ایم. گفت شما دروغ می گوئید. قصد شما قتیله بوده، باد شما را به کشور ما انداخته است. گفتمی همین است که می گوئید. غرض ما از این حرف برای خوش آمد شما بود.
 آنگاه گفت کالای خود را از کشتی بیرون آورید و به خرید و فروش بپردازید و هیچ بیم و هراسی نداشته باشید. ما چنان کردیم و بسته های کالا را باز کرده به معامله مشغول شدیم. بازار معاملات ما بسیار خوب بود، زیرا هیچ قیدی در کار ما نبود و هیچگونه عوارض و حقی از ما مطالبه نشد، فقط مقداری از متاع خود را به شاه تقدیم داشتیم. او نیز به همان مقدار بلکه بیشتر عوض به ما بخشید.

چند ماه در آن کشور ماندیم. هنگام بازگشت به خدمت شاه شرفیاب شده اجازه عزیمت خواستیم. فورا اجازه داد، آنگاه کالاهای خود را بسته به کشتی حمل کردیم و کارها را مرتب ساختیم. همین که خواستیم بادبان های کشتی را برافرشته به راه بیفتیم، شاه را از عزیمت خود آگاه نمودیم. شاه با جمعی از همراهان و غلامان خود با ما تا ساحل دریا آمد، سپس در قایق ها نشستند و ما را تا کنار کشتی مشایعت کردند. در آنجا نیز شاه به اتفاق هفت نفر از ملازمان خود به کشتی ما درآمد. همین که من آنها را در کشتی خود مشاهده کردم، با خود اندیشیدیم که این شاه جوان در بازار عمان اقلام ۳۰ دینار ارزش دارد و هفت نفر از غلامان او نیز ۱۶۰ دینار و لباس هایی که در بر دارند ۲۰ دینار می ارزد و اقلام سه هزار درهم از فروش آنها عاید ما خواهد شد و در این معامله هیچگونه زبانی نیست.

با این نیت فورا به ملوانان کشتی فرمان دادم شرع ها را بکشند و لنگر را بردارند، اما شاه همچنان با ما مهربانی می کرد و به ما سفارش می نمود که باز هم نزد او بیاییم و وعده می داد که اگر بازگردیم بیشتر از این به ما محبت و احسان خواهد کرد. ولی همین که دید شرع های کشتی افزاشته شد و کشتی به حرکت درآمد، قیافه اش تغییر کرد. گفت شما دارید می روید، شما را به خدا سپردم و به طرف قایق ها روان شد. فورا طناب قایق ها را پاره کردیم و به او گفتمی ما با باش ما تو را به شهر خود خواهیم برد و در آنجا در ازای محبت هایی که به ما کرده ای تلافی خواهیم کرد.

در جواب گفت: «ای مردم! وقتی که شماها به خاک من قدم گذاشتید من داری همه گونه اقتدار بودم، ملت من می خواستند شماها را بخورند و اموال

داستان

● شنبه ۳۱ شهریور ۱۳۹۷ ۱۲ محرم ۱۴۴۰ Sep 22, 2018 سال بیست و سوم شماره ۶۴۴۶ ●

پادشاه زنگیان آدمخوار و دریانوردان مسلمان

ناخدا بزرگ شهریار رامهرمزی

ترجمه: محمد ملک زاده



شما را بربایند، چنانچه نسبت به دیگران همین رفتار را کرده اند ولی من نسبت به شماها نیکی کردم و هیچ چیز از شما نگرفتم، حال هم با همان نیت به کشتی شما آمده ام تا با شما خداحافظی کنم، پس سزاوار است که حق گزار باشید و بگذارید من به مکان خود بازگردم ولی ما به حرف های او ابتدا اعتنایی نکردیم.»

باد بنای وزیدن گذاشت و کشتی سرعت گرفت. ساعتی نگذشت که شهر از نظر ما ناپدید گشت. کم کم شب فرا رسید و کشتی به وسط دریا رسید. بدین قسم شب را به روز آوردیم در حالی که شاه و همراهانش به سایر اسپرانی که قریب ۲۰۰ نفر می رسیدند ملحق شده بودند و با شاه همان رفتاری می شد که با سایر اسرا رفتار می کردیم. او نیز دهان از گفتار بسته و هیچ صحبتی با ما نمی کرد، گویی نه او ما را می شناخت و نه ما او را تا این که به عمان رسیدیم و شاه را با کسانی در جزء سایر اسپران بفروختیم.

چند سال از این داستان گذشت، باز سفر قتیله پیش آمد. دریای عمان را با کشتی سیر کردیم. اتفاقا در این سفر نیز باد کشتی ما را مانند سفر پیش به سفاله زنگبار انداخت و در همان نقطه که دیده بودیم متوقف ساخت. زنگیان همین که ما را دیدند سوار قایق ها شده و کشتی ما را محاصره کردند. این بار دیگر مرگ و فنا را برای خود مسلم داشتیم و از شدت ترس هیچ کدام با هم صحبت نمی کردیم، کاری که انجام دادیم این بود که غسل کرده، نماز مرگ به جای آوردیم و هر یک با هم به وداع پرداختیم.

زنگیان سر رسیدند و ما را گرفتند و به دربار شاه خود بردند. همین که داخل شدیم، دیدیم شاه عینا همان شاه سابق است که روی تخت خود نشسته و مثل این است که یک ساعت پیش ما از او جدا شده ایم. به محض اینکه چشم ما به او افتاد تعظیم کردیم و زمین ادب بوسیدیم در حالی که تمام قوا از بدن ما سلب شده بود و قادر نبودیم حرکتی به خود بدهیم و سر از زمین برداریم.

شاه به ما روی کرده گفت: «بدون شک شما دوستان من هستید» ولی هیچ یک از ماها قادر به جواب گفتن نبود و تمام اعضای بدن ما از شدت بیم می لرزید.

شاه دوباره به سخن در آمد و گفت: «سرهاتان را بلند کنید، من به جان و مال شماها امان دادم. بعضی سرها را از زمین برداشتند و برخی دیگر از ترس و خجالت نتوانستند سر بلند کنند تا آنکه به قدری لطف و محبت کرد که همه ما سرها را از زمین برداشتیم ولی از خجالت به روی او نظر نمی انداختیم.»

چون از تأمین شاه اطمینان یافتیم و به حالت خود بازگشتیم، شاه دوباره

تبتی و دادگستری
نیاز مندیهای عصر مردم آگهی می پذیرد
۳۲۳۰۹۲۹۰ ۳۲۳۴۱۰۰۱ ۳۲۳۴۱۰۰۰
۳۲۳۰۰۳۳۷-۳۲۳۰۳۸۳۰

آگهی حصر وراثت
<p>ناهدید اصلانی دارای شناسنامه شماره ۱۱ متولد ۱۳/۱/۲۸ به شرح دادخواست از این شورا درخواست گواهی حصر وراثت نموده و چنین توضیح داده که شادروان اسدالله خسروی عبدالیوسفی به شماره شناسنامه ۳۰۵ در تاریخ ۹۶/۹/۸ در اقامتگاه دائمی خود بدرود زندگی گشته و وراثت حین‌الفوت آن مرحوم عبارتند از:</p> <p>۱- متقاضی با مشخصات فوق‌الذکر ناهدید اصلانی به شماره شناسنامه ۱۱ صادره از حوزه مرودشت همسر متوفی</p> <p>۲- اعظم خسروی عبدالیوسفی به شماره شناسنامه ۱۱۴۰ صادره از حوزه کارزور فرزند متوفی</p> <p>۳- مرودشت فرزند متوفی</p> <p>۴- رسول خسروی عبدالیوسفی به شماره شناسنامه ۵۴ صادره از حوزه مرودشت فرزند متوفی</p> <p>۵- زهرا خسروی عبدالیوسفی به شماره شناسنامه ۹۷۶۸۸-۲۴۲۰۰ صادره از حوزه مرودشت فرزند متوفی</p> <p>اینک با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را برای یک نوبت آگهی می‌نماید تا چنانچه شخص یا اشخاصی اعتراضی دارند و یا وصیتنامه از متوفی نزد آنها است ظرف یک ماه از تاریخ انتشار آگهی به شورا تقدیم نمایند بدیهی است پس از انقضاء مهلت وفق مقررات اتخاذ تصمیم خواهد شد.</p> <p>۱۳۸۵۷/ م الف</p>
شعبه ۱۵ مجتمع شوراهای حل اختلاف شماره یک شیراز

آگهی ابلاغ دادنامه حقوقی
<p>بدینوسیله به هادی قاسمی فرزند جابر که به موجب دادنامه شماره ۵۸۱ در پرونده کلاسه ۹۵/۱۷/۱۲ به خواسته مطالبه مبلغ ۱۶۰۸۰۰۰۰۰۰ بابت اصل خواسته به احتساب خسارت تأخیر و تأدیه ۹۵/۹/۲ و هزینه دادرسی به مبلغ ۵۰۶۵۰۰۰ ریال در حق خواهان علی دین پژوه محکوم گردیده است ابلاغ می‌شود چنانچه نسبت به حکم صادره اعتراض دارد ظرف بیست روز از تاریخ انتشار این آگهی درخواست خود را به این مرجع واقع در خیابان شهید کاوه مرکز آموزش تسلیم نماید در غیر اینصورت پس از انقضای مهلت مقرر طبق مقررات قانونی اقدام خواهد شد.</p> <p>۱۳۸۶۳/ م الف</p>
شورای حل اختلاف شعبه ۴۲ شیراز مجتمع شماره ۲

غذا می خوردم، به من دو دست لباس احرام داند و مراسم زیارت را به من پیاموختند. خداوند نیز، اعمال حج را بر من آسان ساخت ولی از مراجعت به بغداد بیم داشتم و می ترسیدم که آقایم مرا بکشد؛ بنابراین با قافله دیگری همراه شدم و به مصر رفتم. در بین راه به مسافران خدمت می کردم، آنها نیز مرا به مراکب خود سوار کرده و از آذوقه خود سیرم می ساختند تا آنکه به مصر رسیدم. در آنجا رود بزرگی را دیدم که به آن نیل می گفتند. پرسیدم این آب از کجا می آید؟ گفتند سرچشمه آن در زنگبار است. پرسیدم در کدام یک از نواحی زنگبار؟ گفتند از ناحیه شهر بزرگی که اسوان ۳ نام دارد و در مرز سودان واقع است.

آنگاه ساحل رود نیل را گرفته روان شدم و از شهری به شهری می رفتم و از مردم صدقه می خواستم و به من نان می دادند.

در سودان گرفتار طایفه ای شدم که مرا سخت رنج می دادند و تکالیف شاق به من تحمیل می نمودند که طاقت تحمل آن را نداشتم. از آنجا فرار کردم و گرفتار طایفه دیگری شدم که آنها مرا فروختند، از آنجا نیز فرار کردم. خلاصه، مسافرت من از مصر بدین منوال طی شد تا به یکی از شهرهای نزدیک زنگبار رسیدم. در آنجا خود را مخفی ساختم و به طور ناشناس حرکت می کردم. از لحظه‌ی حرکت از مصر با آن مصیبت هایی که بر من گذشت، آن قدر ترس و وحشت از جان خود نداشتم که در نزدیک کشور خود بدان گرفتار شدم. زیرا با خود می اندیشیدم که لایب بعد از من شخص دیگری به جای من نشسته و بر کشور مسلط شده و قشون مطیع او گشته اند و گرفتن کشور از او بسیار مشکل است و هرگاه من خود را آشکار بسازم یا یک نفر از وجود من در کشور آگاه شود، مرا گرفته، به نزد او برده و هلاکم خواهند ساخت، یا جاسوس های شاه برای خوش آمد او سر مرا بریده به نزد او می برند تا بدینوسیله در نزد او تقریر جویند.

پس با ترس و وحشت زیاد به راه افتادم و به سوی شهر خود روان شدم. شب ها راه می رفتم و روزها مخفی بودم تا به کنار دریا رسیدم و به طور ناشناس به کشتی سوار شده، شبانه به ساحل شهر خود پیاده شدم. در آنجا به پیرزنی برخوردم و از او پرسیدم: این پادشاه تازه شما با مردم چگونه رفتار می کند؟ جواب داد: ای فرزند، به خدا قسم ما جز خدا، شاه و صاحبی نداریم. آنگاه قصه ربودن شاه خود را برای من حکایت کرد. من گوش می دادم و از حکایت او اظهار تعجب می نمودم مثل آنکه از جایی خبر ندارم.

آن زن دنباله حکایت خود را گرفته گفت: پس از آن تمام اهالی کشور متفق شدند و با خود عهد کردند که تا از شاه خویش خبری به دست نیاورند و از زندگی او مایوس نشوند، دیگری را به پادشاهی برنگزینند، زیرا غیب گویان خبر داده بودند که شاه در یکی از شهرهای عربستان زنده و سلامت زیست می کند.

این اخبار را که شنیدم به شهر داخل شدم و خود را ظاهر ساختم و به طرف قصر خویش روانه گشتم، چون داخل قصر شدم، خانواده خود را با همان وضعی که آنها را ترک کرده بودم مشاهده نمودم، جز آنکه سر به زانوی ماتم نهاده در غم فراق من مبتلا بودند. سپس رجال دولت را ملاقات کردم و داستان خود را برای آنان حکایت نمودم، همه از سرگذشت من متعجب شدند و از برگشتن من شاد و مسرور گشتند و دین اسلام را مانند من پذیرفتند. اکنون درست یک ماه قیل از ورود شما به این شهر است که من به کشور خود بازگشته ام و بسیار خوشحال و شادمانم که خداوند تعالی مرا و اهل کشور مرا به دین اسلام مشرف ساخته، نماز و روزه و حج و حلال و حرام را به من آموخته است و به مرتبه ای رسیده ام که تاکنون هیچ یک از افراد ممالک زنگبار به چنان مرتبه ای نایل نشده اند. بدین جهت من شماها را بخشیدم، زیرا شماها وسیله اصلاح دین من شده اید، فقط یک مسأله باقی است که از خداوند مسئلت دارم گناه آن را بر من ببخشاید.»

من پرسیدم: «علی حضرت! آن، چه مسأله ای است؟» گفت: «آن موضوع آقای من است در بغداد که من بدون میل و اجازه او به زیارت خانه خدا رفتم و دیگر به سوی او بازنگشتم، هرگاه آدم مطمئتی پیدا می کردم، قیمت خودم را برای او می‌فرستادم و از او طلب بخشایش می‌کردم و اگر چنین شخص امین و متمدنی در میان شماها می‌بود، آن پول را به وسیله‌ی شماها می‌فرستادم تا به او برساند و ده برابر آن را هم به آن کس می‌دام که این امر را انجام دهد؛ اما افسوس که شماها همان‌تقلب و نادرست هستید.» آنگاه با ما وداع کرد و گفت: بروید، اگر باز هم نزد من بیایید رفتار من با شما بدین گونه خواهد بود که دیدید، بلکه بیش از این هم با شما نیکی خواهم کرد. به سایر مسلمانان هم بگویید به سرزمین من بیایند، ما همه برادران مسلمان آنها می‌باشیم؛ اما دیگر شما را تا کشتی متشابست نخواهم کرد، بروید به امان خدا، ما نیز با او خداحافظی کرده به راه افتادیم.

پی‌نویش

۱- قتیله: جزیره‌ای است در اقیانوس هند نزدیک سواحل شرقی آفریقا که امروز به نام «زنگبار» (Zinibar) مشهور است.
 ۲- سفاله زنج [زنگ]: ناحیه‌ای است در ساحل جنوب شرقی آفریقا. فعلاً از توابع موزانیک [موزامبیک] است.
 ۳- اسوان: بندری است در ساحل شرقی رود نیل در مصر و مرز سودان

آگهی حصر وراثت
<p>اله‌کرم غرق‌ی زارعی دارای شناسنامه شماره ۲۴۱ متولد ۱۳۳۲ به شرح دادخواست از این شورا درخواست گواهی حصر وراثت نموده و چنین توضیح داده که شادروان حمیدرضا فتحي مهارلوئی به شماره شناسنامه ۱۴ در تاریخ ۹۷/۶/۵ در اقامتگاه دائمی خود بدرود زندگی گشته و وراثت حین‌الفوت آن مرحوم عبارتند از:</p> <p>۱- متقاضی با مشخصات فوق‌الذکر پدر متوفی</p> <p>۲- آفتاب درخشنده به شماره شناسنامه ۱ صادره از حوزه شیراز مادر متوفی</p> <p>اینک با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را برای یک نوبت آگهی می‌نماید تا چنانچه شخص یا اشخاصی اعتراضی دارند و یا وصیتنامه از متوفی نزد آنها است ظرف یک ماه از تاریخ انتشار آگهی به شورا تقدیم نمایند بدیهی است پس از انقضاء مهلت وفق مقررات اتخاذ تصمیم خواهد شد.</p> <p>۱۳۸۵۶/ م الف</p>
شعبه ۱۵ مجتمع شوراهای حل اختلاف شماره یک شیراز

آگهی حصر وراثت
<p>شهربانو دهقانی دارای شناسنامه شماره ۸۹۳ متولد ۱۳۵۴/۵/۲۰ به شرح دادخواست از این شورا درخواست گواهی حصر وراثت نموده و چنین توضیح داده که شادروان حمیدرضا فتحي مهارلوئی به شماره شناسنامه ۶۹-۲۲۸۲۷۱۹ در تاریخ ۹۶/۴/۱۷ در اقامتگاه دائمی خود بدرود زندگی گشته و وراثت حین‌الفوت آن مرحوم عبارتند از:</p> <p>۱- متقاضی با مشخصات فوق‌الذکر پدر متوفی</p> <p>۲- احمدرضا فتحي مهارلوئی به شماره شناسنامه ۲۵ صادره از حوزه سروستان پدر متوفی</p> <p>اینک با انجام تشریفات مقدماتی درخواست مزبور را برای یک نوبت آگهی می‌نماید تا چنانچه شخص یا اشخاصی اعتراضی دارند و یا وصیتنامه از متوفی نزد آنها است ظرف یک ماه از تاریخ انتشار آگهی به شورا تقدیم نمایند بدیهی است پس از انقضاء مهلت وفق مقررات اتخاذ تصمیم خواهد شد.</p> <p>۱۳۸۶۶/ م الف</p>
شعبه ۱۵ مجتمع شوراهای حل اختلاف شماره یک شیراز